جیغ بنفش

نویسنده: جلیل شبگیر پولادیان

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



این کنکاش را می‌خواهم با یادآوری این بیت درخشان ابوالمعانی بیدل که تعبیری زیبایی در باره شعر است آغاز کنم:

بیدل سخنم کارگه حشر معانی است چون غلغله صور قیامت کلماتم

با رویکرد به این تعبیر بود که «دکتر شفیعی کدکنی» در کتاب « موسیقی شعر» شعر را رستاخیز واژه‌ها عنوان کرد. پیداست که شعر هنر زبانی است؛ هنری که در زبان روی میدهد. حتا بر زبان می‌شورد و آن را دگرگون می‌کند. رستاخیز واژه‌ها به وسیله شاعر انجام می‌پذیرد که افق‌های معانی گوناگون می‌آفریند.

اما باید پرسید این رویداد در متن بر چه پایه‌ی استوار است؟ ویا به سخن دیگر با کدام ابزار می‌توان به افق معنایی واژه‌ها نزدیک شد؟ فلسفه زبان در این باره سخن‌های بسیار دارد که جای باز کردن‌اش اینجا نیست. به باور من افق‌های معنایی در « غلغله رستاخیز واژه‌ها» از احساس ویژه آزمون شاعر در جهان واقعیت پدید می‌آید. هنگامی می‌توانیم معنای یک شعر را بفهمیم که به آزمون شاعر و به احساس ویژه شاعر از این آزمون نزدیک شویم. بیگانه‌گی و دوری از آن پای دشوارفهمی و ناخوانا بودن و سنگینی شعر را به‌میان می‌کشد. بی‌جا نیست که برخی‌ها می‌گویند درک شعر فلان شاعر دشواراست و کارشناسی ویژه می‌طلبد.

پیرامون شعرهای شاعران کلاسیک ما اگر ویژه‌گی‌های سبکی و زبانی، زمانی و مکانی شعر را که به وجودآورنده آن است یکسو بگذاریم نیز همین نکته راست می‌آید. به صورت نمونه، از این بیت بیدل چه دریافتی داریم:

رشک آن برهمنم کشت که از شوق وصال گم شد از خویش و ز جیب صنمی پیدا شد

پیداست که اینجا پای آزمونی در میان است که بیدل در جهان واقعیت آن را آزموده است. بیدل زاده و پرورده سرزمین هند است. او در آنجا با هندوان و باورها، آیین‌ها، پندارها و نیایش های شان از نزدیک آشنا بود. او بی‌گمان دیده بود که چگونه یک هندو باور و یایک بودایی با چه باور و صمیمیتی بتی را نماد وجودی خویش، در وجود جان جهان و گرداننده هستی می‌شناسد. بیدل با قرار گرفتن در فضای چنین آزمونی به باورهای وحدت الوجودی خویش بر بنیاد عرفان اسلامی پل می‌زند، معنایی نو می‌آفریند. بنابراین هنگامی ما به افق معنایی این شعر نزدیک می‌شویم که از حال وهوای این آزمون اداراکی داشته باشیم.

در حوزه شعر امروزین نیز قضیه چنین است و چه بسا که نوآوری‌ها و فن‌آوری‌ها و شگفتی‌های جهان کنونی در جامه شعر سپید و سیاه، مدرنیست و پست مدرنیست صورت مساله را پیچیده‌تر ساخته است. برخی از شعرهای امروز به معمای سردرگمی می‌مانند که گشودن آن کار حضرت فیل است. بگذریم از این جادوگری‌ها و طرفه‌کاری‌ها. در رویارویی با برخی از شعرهای استخوان‌دار نیز با این دشواری رویاروییم. یک خاطره شخصی خودم را یادآور می‌شوم: هنگامی که هنوز جوان بودم و به اصطلاح کم‌تجربه؛ دفتر شعر « تولدی دیگر» فروغ فرخزاد را می خواندم. بار نخست بود که با شعر نو واقعی و حسابی روبرو شدم. باور کنید بسیار سطرها و تعبیرهای شعرهای این دفتر را نمی‌فهمیدم. به ویژه سطرهای زیر برایم به صورت معمایی درآمده بود:

و در آن میز بزرگ
دشمن مخفی مسکن دارد
که ترا می‌جود آرام آرام
و سرانجام تو در فنجان چای فرو خواهی شد
مثل قایق در آب

در سطرهای ساده این شعر هیچ واژه دشواریاب و نا آشنا، هیچ تعبیر و تصویر پیچیده و هیچ‌گونه بازی زبانی وجود ندارد. ولی چیزی دستیابم نمی‌شد و نمی‌دانستم منظور شاعر مثلا از « میز بزرگ» و « دشمن مخفی» و قایقی که در پیاله چای غرق می‌شود چیست؟ از چند دوست شعر دوست و کتاب خوان نیز خواستم این شعر را برایم معنا کنند. چیزی قابل فهم و قانع کننده‌یی نشنیدم. مدتی گذشت. پسان‌ها یک سال پیش از آغاز دانشگاه مدت کوتاهی در ریاست

تقاعد وزارت مالیه مامور شدم. در آنجا سرو کارم با باز نشسته‌ها و مردمان زده و زخمی بود که سال‌های عمر درازشان را پشت میزهای ادارات سپری کرده بودند. روزی خسته و درمانده و نا امید به اتاق بازگشتم و لحظاتی در باره زندگی کارمندان اندیشیدم و سرانجام کار، یکنواختی و دلزدگی. ناگهان این سطرهای فراموش شده شعر فروغ به یادم آمد و معنایش مانند برقی که ناخود آگاه بدرخشد در ذهنم به معنا نشست: دلزدگی‌های پشت میزنشینی، چای نوشی و بیهودگی دربسته بیروکراسی جانفرسا.

در راستای داستان پرماجرای شعر نو فارسی دری در ایران از تعبیر مشهور «**جیغ بنفش**» بسیار گفتگو شده است. جیغ بنفش در شعر شاعر نوپردازی به نام «هوشنگ ایرانی» از شاعران معاصر با «نیما یوشیج» آمده است. این دو سطر از شعر او: «غار کبود می دود ـ جیغ بنفش می کشد »؛ برای مخالفین شعر نو مضحکه تمسخر و طعن و لعن بی‌معنایی و بی‌سروپایی شعر نا به هنجار نوپردازان و هواداران دگرگونی در شکل و محتوای شعر شده بود. کار به جای کشیده بود که مخالفین با تمسک به آن و سروده‌های مانند آن به رهروان راستین شعر معاصر و نوآورانی چون «نیما یوشیج» و «احمد شاملو» و دیگران می‌تاختند.

نکتهٔ بنیادی در ساختار این تعبیر بی‌معنایی و آشنایی زدایی و نبودن مصداق‌های آن است. منتقدین مثلا می‌پرسیدند؛ غار چگونه می‌تواند بدود؟ آنهم «غار کبود» و جیغ که رنگی ندارد. جیغ بنفش را که دیده و کی شنیده. این پرت و پلاگویی‌ها که شعر نمی‌شود.

ولی در گفتمان شعر و عناصر تشکیل دهنده آن عنصر تخیل که از بنیادهای شعر است بدون تردید بر شالوده تعبیرهای مجازی، نمادین و استعاری استوار شده است. جیغ بنفش تعبیر و تصویری بود نو، خیال‌انگیز و فرامنطقی؛ ولی چون زمینه آن را شاعر نیازموده است ، درک و فهم آن به ویژه به خواننده شعر دشوار می‌نماید. بحث کارشناسانه ودانشواره‌یی آن را می گذاریم به ادبیات‌شناسان و زبان‌شناسان.

این نوشته که ناخواسته به درازا کشید در واقع پیش‌گفتاری بود به چکامه‌یی با عنوان «جیغ بنفش». انگیزه‌ی اصلی آن تماشای ویدیویی بود از تصویرهای یک حمله انتحاری در کابل که در یک صحنه آن مرد آشفته و سرگردان در میان موجی از خون و گوشت کشته شده‌گان جیغ می‌کشید که پسرم کجاست؟ جیغ و فریادهای که گویی با خون و گوشت قربانیان بی‌گناه آغشته شده بود. مصداق واقعی جیغ بنفش. گمان می‌کنم من خود «جیغ بنفش» را به صورت واقعی و مجسم با تمام درازا و پهنایش می‌دیدم که چگونه زمین بنفش خونبار را به آسمان ناله و فریاد پیوند می‌زد. سوگمندانه این روزها بیشترین شعرهای واقعی شاعران ما شعر ضجه و فریاد و پرخاش است و شعر «جیغ بنفش».

جیغ بنفش

جیغ بنفش می‌کشم آه شبانه را
جیغی که خون تازه تراود ترانه را
جیغی که چون چغانهٔ امواج مویه‌گر
با گریه بر چکاد نوازد چغانه را
یک تن ز شوربختی خود جیغ می‌کشد
جیغی که خط کشد شفق بیکرانه را

شبخون تلخ حادثه گلگون کفن کند
ژرفای گور روز سیاه زمانه را
سنگین‌تر از سیاهی تابوت صد شهید
برشانه می‌کشم همه شب سقف خانه را
دامان باد و بادیه دامان من گرفت
پر کرد از سراب همه آستانه را
از موسم سترون پاییز کینه توز
در نطفه سوختند امید جوانه را
پای درخت‌های پر از نعش چلچله
آلوده زهر مرگ همه آب ودانه را
آن شعله‌های آتش پر هول هاویه
بگشوده بر مجاری جانم زبانه را
آتشفشان گشاده ز ژرفای فاجعه
بر کشور غریب من اکنون دهانه را
دیو پلشت خون و عطش نعره می‌زند
این سنگلاخ دوزخ بی‌آشیانه را
آلوده‌اند آب و هوا باد و خاک نیز
بستند مهر و موم دهان رسانه را
کانون کور و کودن ارواح برده‌گان
خوانی وطن چگونه چنین دیوخانه را
خوانی وطن چگونه به این نام مستعار
این سنگ گور گمشده‌ی بی‌نشانه را
این مسلخ سخیف پر از لاشه و لجن
این رودبار خون بنفش روانه را
بودا شکست و ریخت ز شر بود یا ز شرم
کو آنکه باز قد کشد آن آستانه را
کو کوه‌وار آرش و دست کمان کش‌اش
تا بر سمند باد نشاند کمانه را
کوبد کجاست دست ستم کوب رستمی
کوپال دیو فتنه و آن شاخ و شانه را؟
آنجا پلنگ پنجه‌ی بیگانه می‌زند
بر تارک شکسته‌ی من تازیانه را
اینجا سپیده‌های دروغین شعبده
خون می‌دمد کران زمین و زمانه را
نام نخست من شده گر گوسفند رام

بر اشتران مست کی بندد دهانه را
بر سرنوشت شوم اینجا رقم زنند
تاریخ پر ز نکبت اهریمنانه را
کوبیده بر جبین من این پنج‌هزار سال
گنداب گود و گند و گناه و گمانه را
من کم‌کم از حقیقت خود می‌شوم تهی
از بس که خوانده‌اند به گوشم فسانه را
پولاد کاویانی‌ام اما چه سود از این
پاشیده تخم غم به تنم موریانه را
ریزم به نای ناله‌ی تلخ سرود خویش
جام شرنگ چامه‌ی خونین چکامه را
بیگانه‌گی ز خویش به گمراهی‌ام کشاند
آن به که رو به شرق روم راه خانه را
آن به که رو به میهن خورشید خود برم
کانون پر درخشش عشق یگانه را
جز عشق، جز ستاره‌ی عاشق فروغ نیست
در خاور بزرگ من این آسمانه را
بانوی آفتاب خراسان زمین من
خوانم به نام سرخ تو این عاشقانه را